



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و سوم





خانم سارا از آلمان



فراوانی و ارزشِ اصیل

۱. شناسایی دید محدودیت و مقایسه:

در خودم شناسایی کردم که الگوی مقایسه و حس ارزشِ وابسته به آن، یک الگوی بسیار شرطی شده است که بصورت اتوماتیک عینکش را بالا می‌آورد. این الگو احساسِ حسادت و ناامیدی و همچنین تکبرِ مخفی ایجاد می‌کند. اساسِ آن بر پایه این دید بنا شده که ارزشِ تو به عنوانِ انسان از مقایسه تصویرِ ذهنی که ذهنت از خودت می‌سازد با تصویرِ ذهنی که باز هم ذهنت از انسانِ دیگری می‌سازد، معلوم می‌شود. بنابراین اگر ذهنِ تو نشان دهد که کسی دیگری بسیار شکوفا شده، این به این معنی خواهد بود که تصویرِ ذهنیِ تو کوچکتر و کمتر به نظر می‌رسد. پس تو نمیتوانی عمیقاً از خوبی و پیشرفتِ دیگران شاد شوی. این الگو بخصوص در روابطِ نزدیک فعال می‌شود.

برای مثال اگر خانمی یا آقای تصادفاً برای همسرش تعریف کند که همسر سابق او صورت بسیار زیبایی دارد و در فلان رشته هم قهرمان است ما به عنوان شنونده این حرف فوراً قلقلک انقباضی را حس می‌کنیم. بعد احتمالاً ذهنمان می‌گوید: ولی من هم خوشگل هستم، و من هم در فلان رشته پیشرفته هستم. یا اینکه می‌گوییم: خوب همسر سابقش خوشگل بوده ولی بالاخره از او جدا شده پس یعنی خیلی هم خوب نبوده. تسکینی که از این گونه استدلالها می‌آید سست و ناپایدار است.

برای الگوی مقایسه موضوع هیچ فرقی ندارد و در یک جمع معنوی هم به سادگی بلند می‌شود. مثلاً چهارگوشی می‌پاید که آقای شهبازی درباره همراهان معنویش چه می‌گوید. اسم چه کسی را بیشتر می‌برد! همین که ما توجه می‌کنیم و می‌شنویم که اسم شخصی را چند بار آوردند و اسم من آورده نشد نشان الگوی مقایسه من ذهنی است که می‌خواهد بفهمد به اندازه کافی ارزش دارد یا نه.

آنچه که به ما کمک می‌کند، همین شناسایی است. تمرینِ این آگاهی که ارزشِ من از مقایسه دو تصویرِ ذهنی نمی‌آید. یادآوریِ الست و گرمنا و کوثر که آنها را در شکلِ شش ضلعی معنوی می‌بینیم کمک می‌کنند. ما به این جهان نمی‌آییم تا با اضافه کردنِ چیزها به خودمان ارزشمند شویم، بلکه ما به این جهان آمدیم تا شناسایی کنیم که خداوند نهایتِ ارزش و زیبائی را یعنی جنسِ خودش را در ما نهاده است و ما باید از آن بخشش و بزرگی استفاده کنیم، از آنجا می‌بگیریم و می‌را به جهان آوریم.

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناکِ اویزِ برت
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

۲. غلبیر شدن با رضایت و شادیِ زندگی:

مولانا در غزل ۱۸۰۲ می‌گوید:

غلبیرم اندر دست او، در دست میگرداندم
غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من
-دیوانِ شمس، غزل ۱۸۰۲

ساز و کارِ زندگی برای زنده کردنِ ما به خودش مثلِ غلبیر کردن است. عینک‌های همانیدگی را به ما نشان می‌دهد تا به آنها ناظر شویم و شناسایی کنیم که این عینک مثلاً مقایسه است، من آن چیزی که این عینک نشان می‌دهد، نیستم، می‌توانم آن را از روی چشمِ هشیاریم بردارم پس در حینِ غلبیر شدن به ما خوش می‌گذرد.

ولی منِ ذهنی این کار را قبول ندارد. عینک حسادت را که دید، اعتراضش بلند میشود! می‌گوید چرا من دوباره بعد از این همه کار روی خودم حسادت کردم؟ مگر قرار نبود که من دیگر کامل باشم و حسادت نکنم؟ این دید، خودش مقاومت است، زیرا شادی و رضا ندارد! لطف زندگی را که همین غلبه کردن است، انکار می‌کند. دیدن دردها و عینک‌های همانیده نباید ما را نگران کنند.

مولانا در مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷ می‌گوید:
"هست با هر خوب، یک لالای زشت"

زندگی غذایی را که ما شخصاً برای تبدیل احتیاج داریم در دردها و عینک‌های همانیدگی‌هایمان قرار داده. با فضاگشایی اطراف آنها غذا را می‌خوریم و تبدیل می‌شویم. بدون شرکت هشیارانه در این پروسه غریب شدن از تبدیل و عشق هم خبری نیست. به جای اعتراض جشن بگیریم، که خداوند به ما توجه دارد و این لحظه یک عینک را نشانمان داد.

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹-

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شنو
سَر بَنه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقُوا
-دیوانِ شمس، غزل ۲۱۵۵-

سایه می تواند نمادی برای شهوت ها و عینک های همانیده باشد. نور آن هوشیاری ناظر است که فضاگشایی می کند و سایه را می بیند. مولانا می گوید هردوی آنها لازم هستند. عینک ها باید بیایند تا اطرافشان فضاگشایی کنیم و نور را روی آنها بیاندازیم. اگر هشیارانه از استعداد فضاگشایی و نور حضور استفاده کنیم، اتَّقُوا را رعایت کرده ایم. آنوقت می توانیم با آسودگی و انبساط زندگی کنیم، پیشِ درختِ اتَّقُوا دراز کشیده ایم. زندگی با کن فکانش ما را اداره می کند.

۳. سینرجی و برکت جمع زنده به عشق:

وقتی موفق می‌شویم عینک مقایسه و ارزش گرفتن از آن را برداریم به یگانگی خودمان و دیگران پی می‌بریم. متوجه می‌شویم که حتی خصوصیات چهار بعد ما مثل: جسم، فکر، استعدادها و هیجانات ما و بقیه انسانها یگانه هستند. هیچ کس مثل دیگری نیست. خداوند به تک تک انسانها خصوصیت‌های منحصر به فردی را داده که او احتیاج دارد تا بتواند می‌زندگی را به این جهان آورد. اینگونه دید کوثر و فراوانی، خودش را نشان می‌دهد. ما متوجه می‌شویم که باید با یکدیگر همکاری کنیم.

در یک گروه زنده به عشق هر عضوی خرد و توانایی خاص خودش را عرضه می‌کند. و آن گروه می‌تواند اثر و برکتی را به این جهان آورد که با تنهایی کار کردن یک نفر انسان هرگز میسر نمی‌بود.

ما صحبت همدگر گزینیم
بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهرهٔ همدگر ببینیم
دیوانِ شمس، غزل ۱۵۵۳

ذوق گرفت هر چه او پُخت میانِ جنسِ خود
ما پزیم هم بهم، ما نه گمیم از عدس
دیوانِ شمس، غزل ۱۲۰۵

-با عشق و احترام، سارا از آلمان



آقای فرهنگ از رشت



با درود

در همه زآینه‌ی کج‌سازِ خود
منگر ای مردود نفرینِ ابد
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۴

ما یک مرکز همانیده داریم که مانند آینه‌ای کج‌نما است و از طریق این آینه که همه چیز را غلط و اشتباه نشان می‌دهد، فکر و عمل می‌کنیم. اما چون به این وضعیت آگاه و واقف نیستیم، متوجه اشتباه خود نمی‌شویم.

وقتی یک همانیدگی در مرکز ما قرار می‌گیرد ما بدون آنکه بدانیم از پشت عینک آن می‌بینیم و به نوعی در خواب آن همانیدگی قرار می‌گیریم و به کسی می‌مانیم که در خواب راه می‌رود و خود را به در و دیوار می‌زند. گاهی دردهای حاصل از این آسیب‌ها موقتاً ما را از خواب بیدار می‌کند، اما بلافاصله به خواب همانیدگی دیگر فرومی‌رویم.

شاید یکی از عمده‌ترین دلایل عدم درست دیدن وضعیت خود همین دیدن از طریق همانیدگی‌ها باشد، چون کسی که در حال خواب دیدن است، متوجه و آگاه به خوابِ خود نیست.

روز در خوابی مگو کین خواب نیست
سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست
-مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۷۳۵

حرکت ما در ذهن همانند حرکت در تونل تاریکی است، که حفره‌های متعددی دارد و ما در تاریکی از حفرهٔ یک همانیدگی به حفرهٔ همانیدگی دیگر می‌رویم و نمی‌توانیم این فرایند را از بالا ببینیم. مولانا این وضعیت را به حرکتِ موش در سوراخهای خاک تشبیه کرده است:

زان سبب جانش وطن دید و قرار
اندرین سوراخ دنیا موش وار

هم درین سوراخ بنایی گرفت
درخور سوراخ دانایی گرفت
-مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۷۸ و ۳۹۷۹

همین آگاهی به اینکه ما در خواب همانیدگی‌ها هستیم و بر آن اساس فکر و عمل می‌کنیم، می‌بایست ما را از هر حرکت غیرضروری برآمده از من‌ذهنی برحذر دارد.

گفت مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

با احترام، فرهنگ از رشت



خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۸۱، غزل
شماره ۲۰۰۱

دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من
که دمم بی دم تو چون عجل آمد بر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی
بازار خویش و آتش ما تیز می کنی
-حافظ، غزل شماره ۶۲۳

خداوندا، جانا، در فضای گشوده شده، رخ می نمایی و با در کار شدن کافر عقل ذهنی، در پرده می شوی و
جان را هر دم مشتاق و مشتاق تر، پرده بگشا که بی رخ تو، بی دم حیات بخش، مرده ای بیش نیستیم.

دل چو دریا شودم چون گهرت درتابد
سر به گردون رسدم چون که بخاری سر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
-سعدی، غزل شماره ۳۷۴

تابش انوار الهی تو ای خداوند در این دم، جان را بی‌نهایت می‌کند و از محدوداندیشی ذهن رها و آزاد.

خُنک آن دم که بیاری سوی من باده لعل
بدرخشد ز شرارش، رخ همچون زر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش
که تا یک‌دم بی‌آسایم ز دنیا و شر و شورش
-حافظ، غزل شماره ۲۷۸

خنک آن‌دم که شراب جان‌بخش و مستی‌آور تو ای خداوند، روی مهجور و در فراق از تو را، چون لعل، سرخ و
زیبا می‌کند و جان، مست از این شراب، چشم از تمام همانیدگی‌ها بردوخته، راحت می‌شود و می‌آساید.

ز آتش پنهان عشق هر که شد افروخته
دود نخیزد از او چون نفس سوخته

مایه آرام دل چشم هوس بستن است
از تپش آسوده است بازِ نظر دوخته
-کلیم کاشانی

زآن خرابم که ز اوقاف خرابات توأم
در خرابیست عمارت شدن مَخبر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

خدایا، جان وقف توست و مبذول شاه وجود تو، بگذار شراب را از دستان تو بنوشم که در مستی این شراب و
برهم زدن معادلات عقل جزوی، مرا هزاران آبادی و آبادنی است.

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
-حافظ، غزل شماره ۱۹۰

شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند
زود انگشت برآرد خرد کافر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

آنگاه که باد قضا و کن فکان، در جهت بیداری، وزیده و تمام عالم در کار برای انجام رسالت تبدیل؛ شرم بر خرد
کافر کیش که در کار شده، با عجز و ناله اجازه قربانی شدن نمی‌دهد، اما در طلبی راستین و خواستنی
بی‌دخالِ ذهن، غیرت عشق، خرد کافر کیش را از میان برمی‌دارد.

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
-حافظ، غزل ۱۵۲

پیش از آنکه به حریفان دهی ای ساقی جمع
از همه تشنه‌ترم من، بده آن ساغر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُّهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

"هر کسی را راهی است به سوی حق که بدان راه یابد (یا قبله‌ای است که به آن روی آورد) پس بشتابید به خیرات که هر کجا باشید همه شما را خداوند (به عرصه محشر) خواهد آورد و محققاً خدا بر همه چیز تواناست." قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

آنکس که مقام قُرب خداوند را دریافته، در راه تبدیل و یکی شدن با او، در شتاب است و بی فوت وقت، تمام اوقات، بی جامه و بار در جوی زندگی روان، تا خداوند زمان قیامت او را نزدیک گرداند؛ با شب ذهن، خداحافظی کرده و بی پرده در تماشای تجلی پروردگار باشد. اما تشنگی را خداوند در عمل، با درجه صبر و تسلیم می‌آزماید تا در کدام مرحله خرد کفرکیش، دخالت می‌کند یا نه، با اخلاص به او اجازه می‌دهد تا کار را تمام کند.

أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. (۲)
 -وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (۳)
 -قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۲ و ۳

"آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما ایمان (به خدا) آورده‌ایم رهاشان کنند و هیچ امتحانشان نکنند؟"
 "و محققاً ما امتی را که پیش از اینان بودند به امتحان و آزمایش آوردیم، و همانا خدا دروغگویان و راستگویان را کاملاً می‌شناسد."

بندۀ امر توأم خاصه در آن امر که تو
 گوئیم: خیز نظر کن به سوی منظر من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

آنگاه که با لا کردن به آفلین مرکز و رو برگرداندن از همانیدگی‌ها، حفاظ پرهیز و صبر را با شیرینی شکر درهم
 آویخته، آنگاه آتش ذوق برافروخته می‌گردد و دل مشتاق، به یاد می‌آورد که:

تو درین ماه نظر کن که دلت روشن از او شد
 تو درین شاه نگه کن که رسیده‌ست سواره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲

هین برافروز دلم را تو به نار موسی
 تا که افروخته ماند ابدًا آخگر من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

خداوندا، حال که در فضای گشوده رخ نمودی، پرده برگیر و دل را به آتش مبارک پرهیز و شکر درآنداز تا سرآنداز و دل خوش، با داشتن ذوق وصال، تمام همانیدگی‌ها را به آتش کشیده و تمام جان‌های مشتاق را به آسمان بی‌نهایت و ابدیت خود، وصل گردانی.

من خمش کردم و در جوی تو آفکندم خویش
که ز جوی تو بود رونق شعر تر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

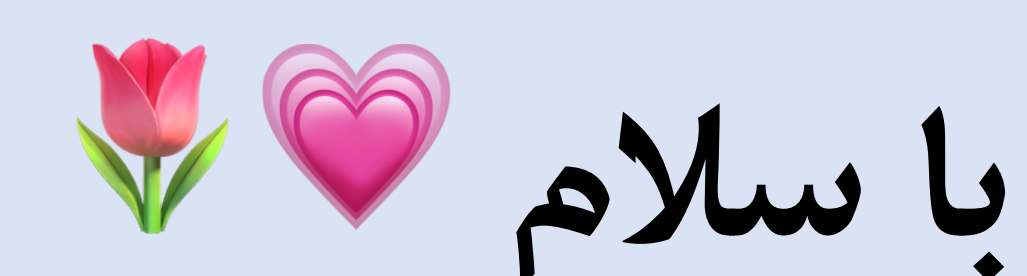
در خموشی عدم و سکوتی ژرف و خالی از کشش همانیدگی‌هاست که در جوی روان تو ای زندگی، همه‌چیز رونق می‌گیرد و در جای خویش به کار می‌رود و پیغام سروش را در گوش جان‌ها نجوا می‌کنی، انشاءالله.

والسلام
-با احترام: سرور از شیراز



خانم سمانه از تهران





با سلام

-موضوع : عجز و حیرت

یکی از ترس هایی که در مرکز جسمی وجود دارد، ترس از ندانستن و نتوانستن است. در دفتر دوم مثنوی، داستانی را داریم در ارتباط با جوانی که از حضرت موسی می خواهد تا زبان حیوانات را به او بیاموزد، ولی حضرت موسی به او می گوید : دست از این هوی و هوس بدار و حد خود بشناس. اما جوان به این کار اصرار می ورزد. بار دیگر موسی از سر عاقبت اندیشی به او می گوید: این سودای خام را از سرت بیرون کن و اسیر وسوسه های شیطان مشو و خود را به تباهی میفکن.

سوالی که در این جا مطرح می شود این است، که دلیل اصرار جوان چیست؟ جوان در این لحظه به صورت من ذهنی بلند شده است، و من ذهنی به زندگی اعتماد ندارد و می خواهد با کسب دانش ذهنی، خودش اتفاقات بعدی را پیش بینی کند. شاید امروزه، کسی بدنبال یادگیری زبان حیوانات نباشد، اما این داستان سمبلیک است.

مولانا از زبان حضرت موسی به نکته ی مهمی اشاره می کند و آن این است که سعی نکن با تقلای ذهنی به اسرار زندگی آگاه شوی، چرا که تو هنوز ظرفیت لازم برای کسب علم و قدرتی که تنها نزد زندگی و یا افراد زنده به زندگی است را نداری و با این کار جانت را بخطر می اندازی؛ تو باید از خداوند بخواهی تا چشمان عدم بینت را باز کند و دلت بیدار شود نه اینکه همانندگی بیشتر، طلب کنی.

گفت موسی: رو گذر کن زین هوس
کین خطر دارد بسی در پیش و پس

عبرت و بیداری از یزدان طلب
نه از کتاب و، از مقال و حرف و لب
-مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۷۰ و ۳۲۷۱

همانطور که حضرت رسول می فرمایند: پروردگارا آن دیده ای را به ما عنایت فرما که حقیقت امور را همانطور که هست، ببینیم.

طعمه بنموده به ما، وان بوده شست
آن چنان بنما به ما آن را که هست
-مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

از آنجا که منِ ذهنی دیدی دو بین دارد و همه چیز را وارونه نشان می دهد، تا دمِ منِ ذهنی در ما هست نباید چیزی را بخواهیم که معلوم نیست، به صلاحمان باشد.

عمرها بایست تا دم پاک شد
تا امینِ مخزنِ افلاک شد
-مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶

حرصِ انسانِ منِ ذهنی برای کسبِ دانش های ذهنی و به طبعِ آن کسبِ قدرت های این جهانی، نشان می دهد که منِ ذهنی نسبت به خدا بد گمان است و می خواهد از این راه، اتفاقِ بعدی را حدس بزند. ولی اتفاقِ این لحظه توسط قانونِ قضا و کن فکان می افتد و هیچ کس نمی داند آن، چه اتفاقی است.

در این قسمت مولانا نتیجه گیری می کند که بالاترین سرمایه برای آدمی، پرهیز از همانیده شدن با دانش و قدرت و داشتن حالت عجز و حیرت نسبت به زندگی است.

نیست قدرت، هرکسی را سازوار
عجز بهتر مایه پرهیزگار
-مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۰

آدمی را عجز و فقر آمد امان
از بلای نفس پر حرص و غمان
-مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۳

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

انسان هایی که به زندگی زنده شده اند، خود را از آفاتِ دانش های ذهنی رها کرده اند و به نمی دانم و اقرار
نیازمندی به خداوند روآورده اند.

بیشتر اصحابِ جَنّت ابله اند
تا ز شرّ فیلسوفی می رهند

خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضدّ شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی بساز
-مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۷۰ تا ۲۳۷۳

از طرفی خداوند در سوره حجرات آیه ۱۲ می فرماید: "ای کسانی که به خدا گرویده اید از بسیاری گمان ها دوری کنید که پاره ای از گمان ها گناه است و کارهای نهانی یکدیگر را برمکاوید و از یکدیگر غیبت مکنید."

پس من ذهنی هم نسبت به زندگی، گمان بد دارد و هم نسبت به انسان های دیگر و میخواهد از طریق کسب اطلاعات بیشتر نسبت به امور نهانی دیگران، آن ها را بهتر بشناسد، اما با دید من ذهنی هیچ چیز و یا هیچ کس را نمی توان شناخت بلکه شناخت واقعی انسان ها نیز، تنها در فضای گشوده شده این لحظه امکان پذیر است.

جان شناسان از عددها فارغ اند
غرقه ی دریای بی چونند و چند

جان شو و از راه جان، جان را شناس
یار بینش شو، نه فرزند قیاس

-مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۹۱ و ۳۱۹۲

بنابراین، ما انسان ها باید حس ترس از چیزی که نمی دانیم یا درک نمی کنیم را رها کرده و اعتماد کنیم به اینکه اتفاق این لحظه، همانطور که هست، باید باشد.

نه زین رشته سر می توان تافتن
نه سر رشته را می توان یافتن

تجسس گری شرط این کوی نیست
درین پرده جز خامشی روی نیست
-نظامی، خردنامه، بخش ۳۹



با سپاس فراوان
-سمانه از تهران



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۲۸۳۴ ، برنامه ۸۸۰

به میان دل‌ق مستی به قمارخانه جان
بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی

درسته که هنوز من ذهنی داری و میدانی کهنه و پوسیده مانند دل‌ق است ولی این دانش را هم داری که
همانیدگی‌ها را باید از مرکزت بیرون کنی.
وقتی یک همانیدگی را می‌اندازی کمی از جان خدایت تو آزاد می‌شود و این قمار کردن است. در قمار،
من ذهنی ما را می‌ترساند که اگر همانیدگی را بیندازی، بدبخت می‌شوی؛ از آن طرف خدا منتظر است که جان
ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

به محض اینکه همانیدگی ها را ببازیم در رفتار و گفتار ما مشخص می شود که من های ذهنی خوششان نمی آید. مثلاً در غیبت گویی من های ذهنی مشارکت نمی کنیم، عیب گویی و عیب بینی نداریم، کسی را نصیحت نمی کنیم، بد کسی را نمی خواهیم، فراوانی اندیش می شویم. اکثر انسانها زندگی با من های ذهنی را عادی می دانند، به این دلیل حتی ممکن است ما را دیوانه خطاب کنند که چرا مثل ما رفتار نمی کنی. ولی این رفتار ما نزد خدا و زندگی قابل قبول است چون منظور اصلی آمدن ما به جهان این بوده که من های ذهنی را در مدت کوتاهی شناسایی کنیم، و به زندگی زنده شویم. چقدر با من های ذهنی اشتباه رفتار کردم. کارهایی را که نمی خواستم انجام دهم به خاطر حرف مردم انجام دادم، حرفی را که نباید می زدم به خاطر خوش آیند دیگران زدم، کلاً به خاطر مردم زندگی کردم، چون حرف دیگران و رفتار دیگران برایم مهم بود.

خود را آن طور جلوه می دادم که دیگران دوست داشتند، چون تایید و توجه دیگران برایم مهم بود.
با قرین شدن با مولانا فهمیدم این طرز زندگی عمر هدر دادن است، مانند کلاغ کثافت خوردن و مانند طاووس
تایید گرفتن است.

مولانا به من آموخت تمرکز روی خودت باشد، کاری به دیگران نداشته باش، تو چراغ خودت را روشن کن، مهم
نیست دیگران درباره تو چه فکر می کنند. هر کس هر جور که می خواهد با من ذهنی حرف بزند، مهم ما هستیم
که باید از کنار حرف و رفتار مردم بدون مقاومت و قضاوت به آرامی رد شویم مانند آبی که به سنگ میرسد، از
کنارش رد می شود.

چون تو با بد، بد کنی پس فرق چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com